

۵- چون رعیت زشه شود رنجه
گرددش سست زور سرپنجه

یارعایا شوند بر وی چ-یر
یاسپاهی بر او شوند دلیر
نشنید و ملول گشت از من
دید بر من بدیده دشمن
خلق از او یک بیک نفور شدند
دور بودند ، باز دور شدند

روز میجست خصم فرزانه
تا کند بازی درین خانه

۱۰- دید چون خلق را ز شاه بری
بازی کرد بهر شاه بری
رخ نهان کرد واسب تازی کرد
باشه آغاز پیل بازی کرد

زد وزیران شاه را بزمین
ساخت از خود پیاده فرزین

مات شد شاه ما در اول دست
و آن پیاده بجای شاه نشست

دل شه بود خوش بسیم وزرش
وز رعیت نداشت دل خبرش

۱۵- گفت در غرب اگر کلم کارم
یه که در شرق تاج بگذارم